

نقش انقلاب و اصلاحات
در روند تکامل ملی
کشورهای خاور

میزگردی از دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی

نقش انقلاب و اصلاحات
در روند تکامل ملی
کشورهای خاور

شرکت کنندگان : گئورگی کیم ، عضو وابسته آکادمی علوم (ا.ب.خ) ، سیمون آقایف ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، گئورگی میرسکی ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، ولادیمیر ماکنی منکو ، کاندیدای دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، نودری سیمونیا ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) ، ولادیمیر خوروس ، دکترای تاریخ (ا.ب.خ) *

گد کیم :

موضوع میزگرد ما همواره پیرامون یکی از مسائل جاری دور میزند. از هنگام "بیداری آسیا" که سر آغاز دوره نهمی از تحول مناسبات اجتماعی در خاور بوده است، انقلاب و اصلاحات در ارتباط متقابل بفرنج خود ، در شمار عوامل تجزیه ناپذیر تکامل ملی باقی مانده اند. آنچه گیری جنبش های ملی ، تشدید تضاد های آشتی ناپذیر طبقاتی ، خیزش های تند به جلو و عقب نشینی ، دوره های آرامش نسبی و انفجار قهر سیاسی سیما ی این دوران را آراستند. تکامل نظریه مارکسیست-لنینیستی انقلاب نه تنها توجه به شکل های چندگانه روند انقلابی بلکه پیش بینی چشم انداز این روند را نیز ایجاب می کند تا آنجا که به اصلاحات مربوط می شود ، ما یلم بر تفاوت این عامل تکامل ملی و رفورمیسم یا اصلاح طلبی طبقات حاکم انگشت بگذارم. این اصلاح طلبی از بیم ابتکار خود انگیزه توده ها وی اعتمادی به نیروهای خلاق مردم ناشی میشود. در این ارتباط ، سخنان لنین را یاد آور می شوم که تأکید می کرد که آنکس که "از چارچوب رفورمیسم خارج می شود" می تواند از عهده اصلاحات بر آید.

تصور میکنم که در اینجا مسائل را به اولویت وظائف اجتماعی در جنبش اجتماعی کشورهای خاور را در مد نظر داریم ، اما این موضوع مسلماً وظایف عملی را بهیچوجه در سایه قرار نمی دهد. در حال حاضر ، انجام این وظایف با جستجوی راه های استقلال اجتماعی ، با خواست های توده های وسیع زحمتکشان ارتباط تنگاتنگ دارد. همچنین سودمند خواهد بود اگر شرکت کنندگان در بحث تعبیر خود را از مفهوم هایی مانند انقلاب رهایی بخش ملی ، انقلاب "از بالا" و "از پایین" ارائه دهند و بر رابطه

*

ا.ب.خ : انستیتوی بررسی های خاور شناسی آکادمی علوم ، ا.ب.خ ، ش.س ؛

ا.ب.خ : انستیتو جنبش کارگری بین المللی آکادمی علوم ، ا.ب.خ ، ش.س ؛

ا.ب.خ : انستیتوی اقتصاد جهانی و مناسبات بین المللی آکادمی علوم ، ا.ب.خ ، ش.س .

میان انقلاب و اصلاحات در سطح عام جامعه شناسی و در چاقوب کشورهای رو به رشد، بر مسئله ناهمخوانی اجتماعی عوامل عینی و ذهنی در حوزه انقلاب‌رهای بخش‌ملی پرتو بیاکنند .
از آنجا که دانشمندان موسسه های گوناگون در بحث شرکت دارند، نخست صحبت را به دست میهمانان خود می‌سپارم . از شما ، رفیق میرسکسی شروع میکنیم .
گ . میرسکی :

من از مفهوم " انقلاب‌رهای بخش‌ملی " آغاز می‌کنم . اصطلاح " انقلاب " تا آنجا که در مورد کشورهای رو به رشد به کار میرود می‌تواند دو مفهوم داشته باشد : مفهوم گسترده و فراگیر (" دوران انقلاب‌های - رهای بخش‌ملی ") و مفهوم محدود که به انقلاب‌های اجتماعی کشورهای از بند استعمار رسته اطلاق می‌شود . ابتدا انقلاب به مفهوم نخست را در نظر بگیریم . اصطلاح " انقلاب‌رهای بخش‌ملی " یعنی ، نقطه پایانی جنبش‌رهای بخش‌ملی ، به نظر ما برای توصیف تامل‌ها و چرخش‌های سیاسی بنیادی که منجر به سقوط نظام استعماری شده‌اند مناسب است . حال اینکه رژیم (استعماری) از چه راه سرنگون شده باشد ، از راه حرکت قهرآمیز (هند و چین ، الجزایر ، مستحمره‌های افریقایی - پرتغال و مانند آن) ، و یا پس از عزیمت استعمارگران در پی مبارزه طولانی توده‌ها (هند ، مصر ، تونس ، سوریه ، کنیا ، کنگو ، و مانند آن) یا به دنبال انصراف " داوطلبانه " قدرت استعمارگر از سلطه مستقیم - برای پرهیز از فاجعه - (در تعدادی از کشورهای افریقای حاره در ۱۹۶۰) ، اهمیت چندانی ندارد .

آیا می‌توان گفت که در زمان حاضر چنین انقلاب‌هایی جریان دارند ؟ آیا می‌توان این روند طولانی چند ده ساله را که سرانجام به رهای اقتصادی کشورهای رو به رشد منجر می‌شود ، " انقلاب " نامید ؟ آیا این روند ، مرحله نهم و دوم انقلاب‌رهای بخش‌ملی است ؟ تاکنون پاسخ ما به این پرسش‌ها " بله " بوده است . به اعتقاد من ، امروز دیگر نمی‌توان از جنبش (و انقلاب) رهای بخش‌ملی به‌مثابه روندی که می‌تواند بدون تخییر جریان داشته‌باشد سخن گفت .
گ . کیم :

می‌خواهید بگوئید که وظایف عام دمکراتیک ، انقلاب‌رهای بخش‌ملی در خاور تحقیق یافته است ؟

گ . میرسکسی :

ابداً . جنبش ضد امپریالیستی ضد نواستعماری رهای بخش‌خلق‌های کشورهای رو به رشد جریان خواهد داشت و می‌تواند به تکامل خود ادامه خواهد داد . هدف آن مبارزه بخاطر خودگردانی اقتصادی و برابری حقوقی است . اصطلاح " خودگردانی اقتصادی " بهتر از " استقلال اقتصادی " وضع امور را نشان می‌دهد . این مبارزه با اراده دولت جوان مبنی بر مقابله با اقدامات انحصارهای بین‌المللی ، با تکیه بر اقتصاد ملی رشد یافته خود و با خواست آنها دایر بر کسب برابری حقوقی در مناسبات اقتصادی بین‌المللی ارتباط دارد . با این حال ، مبارزه بخاطر استقلال اقتصادی هنوز به معنای " انقلاب کردن " نیست . در واقع ، انقلاب‌رهای بخش‌ملی گونه خاصی از انقلاب اجتماعی است ، که نشانه اصلی آن ، به گفته لنین ، " انتقال قدرت از طبقاتی به طبقه دیگر است " . انقلاب‌رهای بخش‌ملی در کشورهای

رو به رشد به هدف نخست خود نائل آمده است. قدرت که به بهرروازی امپریالیستی مسلط بر مستعمره ها تعلق داشت به دست دیگر طبقه ها و گروهها افتاد است.

و ما کزی منکس—و:

من مایلم وارد بحث دقیق تر آنچه شما گفته اید شوم. خصلت ویژه انقلاب های رهایی بخش ملی (ضد استعماری) درست از این جا بر می خیزد که نخستین هدف اساسی آنها تحویض طبقه حاکم، آنچنانکه تضاد های آشتی ناپذیر ایجاد می کند نیست، بلکه برخورداری از دولت و ساختار دولتی بخودی خود است. به این دلیل است که در لحظه پیروزی سیاسی انقلاب رهایی بخش ملی، تضاد های درونی طبقاتی گویی محو می شود (تا بعد از در دولت پس از دوره استعماری برشالوده های نوین و نیرویی چند برابر سر باز کنند).

رفیق میرسکی، شما مسئله بسیار مهمی را مطرح کرده اید: حد و انقلاب رهایی بخش ملی در خاور کدام است؟ نمی توان همه فعل و انفعال ها و دگرگونی هایی را که در این حوزه روی می دهد همچون انقلابی نامحدود از برایی کرد، اینطور نیست؟ من قبول دارم که انقلاب های ضد استعماری بسته به میزان قهری که به کار بردمانند از یکدیگر متمایز می شوند. اما جز این معیار دیگری در دست نیست. برخی انقلابها بر پایه سازش با نیروهای امپریالیست و برخی دیگر بر اساس قطع رابطه کامل با آنها به وقوع پیوسته اند. این بدان معنی است که در برخی جاها هدف انقلاب ایجاد دولت خاص خود و آزاد از هرگونه قید امپریالیستی - تامین شده و در بعضی جاها تامین نشده است. به عبارت دیگر انقلاب رهایی بخش ملی در خاور محدودۀ مطلق ندارد. طول زمان آن بسته به هر کشور فرق می کند، اما این موضوعی است که با تحلیل ساختار اجتماعی نیروهای محرک انقلاب سروکار پیدا می کند.

گ- میرسکی:

اما آیا به انقلابی نوین نیاز نیست تا حاکمیت به دست نیروهایی که پیگیرانه خواهان نابودی کلیه اشکال ستم و بازمانده های ستم استعماری و نواستعماری هستند، بیافتد؟ چنین انقلابی می تواند شکل های متفاوت به خود بگیرد. اما در هر حال، اگر بتوان گفت "انقلاب در انقلاب" خواهد بود. به بیان دیگر، اگر این تز را بپذیریم که انقلاب رهایی بخش ملی مداومت دارد، یعنی یک دوران کامل را در بر می گیرد، آنگاه باید قبول کنیم که برای پیروزی قطعی آن در هر کشور رهرو راه سرمایه داری، انقلاب اجتماعی "درونی" دیگری ضرورت دارد. این همان انقلاب به مفهوم محدود است که در آغاز بحث از آن یاد کردیم.

گ- کیس:

تجربه به ما نشان می دهد که انقلاب رهایی بخش ملی چند معنا دارد. این مفهوم را نمی توان در چند فرمول ابتدایی جامعه شناسانه گنجانند. باید جنبه های سیاسی و اجتماعی آن را بد رستی از هم جدا ساخت. انقلاب رهایی بخش ملی در ارتباط با سرنگونی رژیم سیاسی استعماری یک خیز است (می توان گفت که در خاور این انقلاب با موفقیت انجام شده است)، اما تحول ساختارهای اجتماعی و آگاهی اجتماعی که بدون آن حاکمیت ملی بطور کامل تامین نخواهد شد، چیز دیگری است. و نکته دیگر: به دلیل ویژگی سرنوشت تاریخی کشورهای خاور، تحول اجتماعی به گونه ای متفاوت و نوع صورتبندی فئودالی و سرمایه داری

را بهم پیوند می دهد و ترکیب می کند . به این تعبیر ، انقلاب رهایی بخش ملی در خاور در دستور روز باقی می ماند ، به ویرانگری خرسند نیست ، آفریننده نیز هست ، فقط ساختارهای پیش از انقلاب را نابود نمی سازد ، آنها را اصلاح نیز می کند . عقیده شما درباره این موضوع چیست ، رفیق خوروس؟

و- خوروس:

من می خواهم بر خصلت نسبی تمایز مفهوم "انقلاب" از مفهوم "اصلاحات" که معمولاً با قطعیت بیش از حد در برابر یکدیگر گذاشته می شوند پافشاری می کنم . این مثال را در نظر بگیرید . اول ، انگلستان . انقلاب بورژوازی در نیمه قرن هفدهم صورت گرفت ، اما چشمگیرترین نتایج اجتماعی آن را به "انقلاب آرام" ، یعنی ، در اساس ، به اصلاحات ۱۶۸۸ نسبت می دهند که CORPUS HABEAS معروف را کشف کرد . قطعی پارلمان بر شاه را تثبیت کرد ، بیار آورد . دوم ، آلمان . اصلاحات "از بالا" که به دست بیسمارک انجام شد بطور قطعی به کشاندن کشور براه سرمایه داری یاری رساند . و بالاخره ژاپن . جامعه ژاپن در دوران میجیسی از فتودالیسم به سرمایه داری رسید و بی دلیل نیست که مورخان "انقلاب میجی" را انقلاب بورژوازی ناتمام می شناسند . به نظر من ، در حال حاضر این همان چیزی است که در کشورهای روم زشد روی می دهد . بعد از انقلاب ۱۸-۱۹۱۱ مکزیک ، که نتایج آن عملاً هیچ بود ، این اصلاحات رئیس جمهور ل . کارونس در دهه ۳۰ بود که نظام فتودالی را تیغوندیست ها را از میان برداشت . حتی در رژیم های اقتدارگرای طرفدار امپریالیسم (تایوان ، کره جنوبی) اصلاحات ارضی بنیادی نابودی قطعی فتودالیسم در روستا را میسر ساخته است . علاوه بر این ، انقلاب و اصلاحات با یکدیگر ارتباط مستقیم دارند . انقلاب معمولاً در پی اصلاحات ناکافی می آید . سال ۱۸۶۱ در روسیه ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را به دنبال داشته است . انقلاب به نوبه خود به موفقیت اصلاحات اجتماعی و سیاسی یاری می رساند . این امر در انگلستان صادق بود . در اینجا بعد از انقلاب بورژوازی قرن هفدهم ، صورتبندی سرمایه داری منحصراً بواسطه اصلاحات خود را مستقر ساخت . در تعدادی از کشورهای اروپا - سوئد ، دانمارک ، نروژ ، بلژیک و غیره - رژیم بورژوازی و بویژه دموکراسی پارلمانی ، بدون انقلاب استقرار یافته است . می توان گفت که امواج انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و دیگر انقلاب های بورژوازی کراتیک این کشورها را در خود فرو برده است . سخن کوتاه ، همه چیز به وضع مشخص کشورهای بستگی دارد که در آنها نه تنها انقلاب بلکه اصلاحات نیز می تواند نقش اجتماعی مهمی بازی کند .

ن. سیمونیا :

من با رفیق خوروس موافقم : همیشه درست نیست که "انقلاب" و "اصلاحات" را با قطعیت بیش از حد در برابر یکدیگر نهاد ، زیرا هم انقلاب هایی را شاهد بوده ایم که درین خود نیروهای سیاسی واپسگرا را که سخنیتی با نیروهای انقلابی ندارند پروراند هاند . در عین حال ، همان طوره که لنین بارها خاطر نشان ساخته ، در تاریخ اصلاحاتی انقلابی نیز "از بالا" با یا بدون شرکت توده ها صورت گرفته است . با این وجود ، مسئله اساسی به اعتقاد من عبارتست از درک صحیح رابطه انقلاب و اصلاحات . دانستن این مطلب بویژه اهمیت دارد که اصلاحات وقتی خصلت انقلابی به خود می گیرد که در پی انقلابی سیاسی

انجام شود یا خطر ایجاد وضع انقلابی در کار باشد، به عبارت دیگر، هنگامی که این اصلاحات ادامه مستقیم سیاست حاکمیتی باشد که خود را تحکیم کرد، استیلا حاکمیتی ارتجاعی که در اوضاع و احوال معینی برای دفاع از خود یا از روی غریزه صیانت نفس دست به اصلاحاتی می زند که از لحاظ تأثیر عینی اجتماعی خود انقلابی است.

گ. کیم:

اما این دو مفهوم را نمی توان یکی شمرد، اینطور نیست؟

ن. سیمونیا:

مسلم است که نمی توان یکی شمرد. اصلاحات بخودی خود، در صورتی که جدا از انقلاب در نظر گرفته شود، نمی تواند صورتبندی اجتماعی اقتصادی را تکامل بخشد. این دیالکتیک تکامل تاریخی بشر است. نتایج اجتماعی مهم "انقلاب شکوهمند" ۱۶۸۸ که رفیق خوروس درباره آن صحبت کرد، بدون انقلاب بورژوازی قرن هفدهم انگلیس اصلاً تحقق نمی یافت. ابتدا باید رونای سیاسی منهدم می شد تا از راه مسالمت آمیز جلو هرگونه تلاش برای بازگرداندن سلطنت گرفته شود. و راه برای صورتبندی آزادتر مناسبات اجتماعی بورژوازی هموار گردد. این امر ما را در درک انقلاب از بالا یاری می دهد، که تحولی استمیاسی در خصیلت حاکمیت که توسط محافظان حاکم وزیر فشار انقلاب سیاسی نا تمامی که در گذشته رخ داده و انجام اصلاحات بزرگ بورژوازی را الزام آور ساخته ایجاد شده است. انقلاب از بالا که توسط بیسمارک در آلمان و کائور در ایتالیا رخ داد نمی توانست بدون انقلاب ۱۸۴۸ اروپا که انقلابی از پایین بود تحقق یابد. کلاسیک های مارکسیسم نئولیننسم با اعلام این مطلب که انقلاب از بالا از انقلاب از پایین ریشه می گیرد این پدیده را در زمره انقلاب و نه اصلاحات جای داده اند.

و. ماکزی منکو:

به عقیده من، وقت آن رسیده که انقلاب و اصلاحات را به مثابه گونه هایی که تکامل اجتماعی یا وسیله های دقیقاً یکسان درگونسازی واقعیت باز شناخت. از سوی دیگر، رابطه میان این دو مفهوم شدیدترین مبارزه ایدئولوژیک را بر می انگیزد. در اینجا باید دو جنبه موضوع را از یکدیگر جدا ساخت. باید هم با لیبرال ها که راههای رفورمیستی، تدریجی و تطمیری را توصیه می کنند و هم با "هواداران صدور انقلاب" وارد بحث شد. دیگر آن که باید بی آنکه بیش از حد بر شباهت ها و قیاس های تاریخی تکیه کرد عملکرد واقعی روند های انقلابی، روند هایی که از لحاظ محتوای اجتماعی با یکدیگر تفاوت دارند (همینطور روند های غیر انقلابی جانشین آنها)، مناسبات موجود میان طبقات و گروه های مشخص یک جامعه مشخص رو به رشد را به تفصیل تحلیل کرد. عقیده شما چیست، رفیق سیمونیا؟

ن. سیمونیا:

گونه های چندگانه روند انقلابی بی تردید شایان توجه فراوان است. همچنین باید گفت که خصیلت نیروهایی که در انقلاب از بالا شرکت می کنند (چندین نمونه در دست که نشان می دهد توده ها کاملاً از فعالیت درگون ساز فاصله گرفته اند)، هدف های تاکتیکی مستقیم، شکل درگونی های اجتماعی، نتایج مشخص و غیره است که انقلاب از بالا را اساساً از انقلاب از پایین متمایز می سازد. علاوه بر این، انقلاب از بالا

بازتاب انقلاب از پایین است، اما بازتابی مسخ شده است که نیروهای سنتگرا را به زیان نه تنها زحمتکشان بلکه کلیه طبقات جامعه بورژوازی شکل گیرنده به صحنه می آورد. دقیقاً تمایزهای تیپولوژیک و دیگر تمایزهای خاص انقلاب از بالا است که معلوم می کند چرا مسائل حاد اجتماعی به این کندی و لنگ لنگان حل می شود. در نتیجه ترکیب بخرنجی از عناصر ذاتی حکومت استبدادی پدید می آید که تا مدتی مدید خود را در مرحله سرمایه داری اولیه حفظ می کند. همچنین سلطه سیاسی این عناصر حداقل در نخستین مرحله های شکل گیری جامعه بورژوازی باقی می ماند. اما اینرا باید افزود که انقلاب از بالا هرچند بازتاب مسخ شده انقلاب از پایین است، مصلحت غیر صوری دارد (زیرا ارتجاع برنامه انقلاب را تمام و کمال اجرا می کند). با تحلیل دقیق انقلاب های مشخصی که از بالا صورت گرفته اند، برخی عناصر اساسی را که در مفهوم علمی "انقلاب" وارد می شوند در آنها مشاهده می کنیم. این عناصر بطور نمونه عبارتند از جهش طبقاتی، وقهر، یقیناً این عناصر به صورت تیپولوژیک متفاوتی ظاهر می شوند. به این ترتیب جهش های طبقاتی در مصلحت قدرت از روی نوآوری عظیم خود باز شناخته می شوند و این جهشها در آغاز ناقص هستند. آنها در نابودی نیمه تمام ساختار کهن دولت استبدادی یعنی، در دولت مورد بحث، نسبت به کشورهای پیشتاز را سرمایه داری، مکانیسم اساساً متفاوت و شمای دیگر از جهش های طبقاتی را بهنگام گذار از مرحله استبداد به مرحله رشد سرمایه داری ابتدایی آشکار می سازند.

* خروس: بطور مشخص، شما این تمایز را در چه می بینید؟

ن. سیمونیا:

روند هایی که در برخی کشورهای پیشتاز راه سرمایه داری، در پی انقلاب سیاسی و پایان کار ضد انقلاب به جهش طبقاتی منتهی شده اند، تقریباً مطابق با سناریوی زیر جریان یافته اند: انقلاب سیاسی پیروزمند "از پایین" (یعنی سرنگونی حاکمیت استبداد)، استقرار یک رژیم جمهوری (بایبشدستی بر رودادها) ، عقب نشینی ضد انقلابی و ایجاد یک دولت بناپارتیستی سازشکارانه ترکیب شکل فئودالی و محتوای بورژوازی به صورت پادشاهی مشروطه اقتدارگرا یا به شکل دیکتاتوری بناپارتیستی. در کشورهای که با تاخیر براه سرمایه داری رفته اند، همین نتیجه منتها از راههای بخرنج تر و طولانی تر حاصل شده است. در این کشورها، سناریو تقریباً به شرح زیر است: انقلاب سیاسی نا تمام از پایین (که حاکمیت را بر نیانداخته است)، استقرار پادشاهی مشروطه (پیدستی بر رودادها، از دیدگاه بلوغ شرایط داخلی) ، عقب نشینی ضد انقلابی (کوتاه از بالا)، انقلاب جدید یا بحران ساختارهای اجتماعی، انقلاب از بالا و ایجاد سنتز بخرنجی از دولت نوع استبدادی و بناپارتیستی (در ادامه آن، بناپارتیسم غالب). از اینرو، انقلاب از بالا در مورد دوم عنصری از مکانیسم جهش طبقاتی است که به وسیله انقلاب از پایین بحرکت درآمده است. بنابراین پژوهشگر باید هم جنبه بلحاظ عینی مترقیانه انقلاب از بالا و هم مصلحت ارتجاعی بازیگران اصلی آن را ببیند. این امر مانع از آن می شود که یکجانبه نگریسته شود. در واقع خیلی آسان می توان در همزیستی عناصر مترقی و ارتجاعی، انقلابی و ضد انقلابی تردید به خرج داد، با این وجود، هم در زندگی واقعی و هم در روند تاریخی، این پدیده ها خیلی بیشتر و مستقیم تر از آن که انسان تصور می کند در یکدیگر نفوذ می کنند.

گ- کیم: گمان میکنم که شما چنین عقیده‌ای نداشته باشید، رفیق آقایف؟

س- آقایف:

بله، نودری سیمونیا در یک تئنگاری جمعی با عنوان "تکامل جوامع خاور: ترکیب سنت و تجدید" و ولادیمیر ماکزی منکو در مروری بر یکی از آثار من که در نشریه "خلق‌های آسیا و افریقا" انتشار یافته، از موضع من انتقاد کرده‌اند. مولف اخیر در برابر ترمین در باره انقلاب از بالا، که او آنرا با فرمول خاص خود، "انقلاب از طریق اصلاحات" را قرار داده است.

گ- کیم: آیا با این استدلال موافقت می‌کنید؟

س- آقایف:

من هر دو فرمول را قبول دارم. انقلاب از بالا پدیده‌ای آنچنان بغرنج و متناقض است و آنچنان جنبه‌های گوناگون دارد که بسته به زاویه دید ما می‌شود آنرا هم انقلاب و هم اصلاحات ارزیابی کرد. من کاملاً با عقیده ولادیمیر خوروس موافقم که بر تفاوت نسبی موجود میان دو مفهوم و ارتباط تنگاتنگ آنها انگشت گذاشته‌است. خاطرنشان می‌سازم که نودری سیمونیا به نوبه خود بدرستی میان انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی از دیدگاه تحلیل منطقی مرزبندی کرده بود. از اینرو، فکر می‌کنم که از دیدگاه، "انقلاب از بالا" بدرستی انقلابی است که از طریق اصلاحات تحقق می‌یابد. وقتی ما درباره انقلاب سیاسی، یعنی دگرگونی روبنای سیاسی صحبت می‌کنیم، سیاست انقلابی و راه‌های انقلابی بر ضد کسانی را که مانع از تحول این روند می‌شوند مد نظر داریم. در این صورت، آشکار است که بدون جهش طبقاتی هیچ چیز حاصل نخواهد شد. اما نخستین نشانه انقلاب سیاسی، شاخص عمده و اساسی همان طور که می‌گویند - انتقال قدرت به دست طبقات دیگر است و نه فقط جهش (که تازه "ناقص"، "جزئی" و به زبان زحمتکش‌شان و کلیه طبقات جامعه بورژوازی شکل گیرنده است).

و- ماکزی منکو:

رفیق آقایف، مجبورم قبول کنم که تا اندازه‌ای حق به جانب شما است. آنچه اهمیت دارد، بطور قطع، دانستن این مطلب است که بر چه چیز باید تأکید کرد: بر ارتجاع که بهر حال برنامه انقلاب را اجرا می‌کند، یا بر برنامه انقلاب که در هر حال توسط ارتجاع اجرا می‌شود. با همه این‌ها، صرف نظر از این که چه جنبه‌ای از انقلاب از بالا برجسته شود، نکته اساسی اینست که پویاترین عناصر محافل ارتجاعی حاکم موفق می‌شوند انقلاب را "شکار کنند". توده‌ها و محروم از برنامه انقلاب تا مدت‌ها ابتکار تاریخی خود را از دست می‌دهند. خیلی با معنی است که در کشورهایی که در آنها انقلاب از بالا صورت گرفته (آلمان واپن) بهایی که برای بی اثر کردن فعالیت اجتماعی لایه‌های پایین جامعه پرداخت شده فاشیسم و نظامی‌گری بوده است.

س- آقایف

دقیقاً، همین‌طور است! اجازه بدهید فکر خود را تا آخر دنبال کنم. نودری سیمونیا در مجموع دو شمای جالب و درست برای درک سطح جهش طبقاتی در کشورهای الگوی "نخستین" و "ثانوی" ارائه کرده‌است. آیا احتساب دگرگونی‌های حاصله در جوهر تحولات اجتماعی که رابطه انقلاب و اصلاحات را معین می‌کند، بهمان اندازه اهمیت دارد؟ این دگرگونیها مشروط است به عامل‌های چند، بهره، رابطه قوانین عینی

تکامل که ذاتی سرمایه داری به عنوان نظام جهانی و سرمایه داری ملی در هر کشور جداگانه است. این امر همچنین بررسی تکامل کشورهای مربوطه در چارچوب دوران انقلاب اجتماعی را ایجاب می‌کند. و بالاخره، نمی‌توان جهش‌های ساختاری در انقلاب‌هایی که از بالا صورت می‌گیرند و درجه رشد تاریخی آنها در مرحله‌های گوناگون ترقی اجتماعی، اقتصادی و فنی را نادیده گرفت. به اعتقاد من، ولادیمیر ماکز منکو حق دارد که کمتر روی قیاس‌ها و شباهت‌های تاریخی و بیشتر روی تحلیل تاریخی مشخصی از جمله روی تحلیل وضع مشخص تکیه می‌کند.

گ. کیم:

اما چگونه می‌توان این موضوع را توضیح داد که کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم پدیده مورد بررسی (انقلاب از بالا) را با انقلاب (ونه فقط اصلاحات) ارتباط داده‌اند و این که اصطلاح‌های مربوطه را به کار گرفته‌اند؟

س. آقایف:

در باره رویدادهای سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ ژاپن، ولادیمیر خوروس گفت که مورخان این رویدادها را به‌مثابه "انقلاب بورژوازی ناتمام" ارزیابی کرده‌اند. اما به گمان من این فرمول بیشتر "بخاطر نیروی همانند" و بنا بر سنت تاریخ‌نگاری رایج باقی مانده است. ژوکف، آکادمیسین شوروی که این مفهوم را باب کرده است در آخرین نوشته‌های خود آن را پس گرفته است. در حال حاضر می‌توان گزاشی را در جهت تعبیر یادداشت‌لنین "۷۱-۱۸۶۸: ژاپن انقلاب و تحول" با توجه به تفاوتی که میان این دو مفهوم است انقلاب و تحول، به‌مثابه وجه مشخص ساختار درونی یک کل منسجم مشاهده کرد. برای ارزیابی عام این کل، باید رابطه مشخص میان این مفاهیم را تمیز داد و یک الگوی نظری رضایت‌بخش به وجود آورد. داده‌های واقعی به ما اجازه می‌دهد رابطه مشخص میان انقلاب و اصلاحات را به صورت پیوند‌هایی که شکل و محتوای، روش‌ها و هدف‌ها را بهم مربوط می‌سازد، نشان دهیم.

و. خوروس:

شما در باره خصلت مشخص الگو‌هایی که نخستین "و" ثانوی خوانده می‌شوند صحبت کردید. کشورهای رو به رشد، اگر بتوان گفت، الگوی سوم، پله سوم تکامل بورژوازی را نسبت به مناطق اروپا و آمریکا و نسبت به پله دوم سرمایه‌داری جهانی (روسیه و ژاپن، کشورهای بالکان، برزیل، آرژانتین) تشکیل می‌دهند. وجوه بارز این کشورها عبارتست از تضادها و ستیزها حاصل از رشد تأخیری سرمایه‌داری که زاییده ستم امپریالیستی است، عدم ارتباط میان بخش سرمایه‌داری که قسمت اعظم آن وارداتی است و ساختارهای اقتصادی پیش از سرمایه‌داری و وجود لایه‌های اجتماعی سنتی یا نیمه سنتی که هنوز "مستعد" نوسازی نشده‌اند. ما همچنین می‌گوییم که از جهتی مقدمات لازم برای رشد سرمایه‌داری - اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و فرهنگی - هنوز در این کشورها فراهم نشده است، و از جهت دیگر، در جامعه‌ای که با تضادهای اجتماعی جدی روبرو است، توده محروم اکثر آموادگی پذیرش‌اندیشه‌های بنیادی و انفعالی دارد. و بالاخره، نظام سوسیالیستی جهانی، جنبش کمونیستی جهانی و گرایش‌های ضد سرمایه داری که در جهان نیرومی‌گیرند تأثیر فراوانی می‌گذارند. این اساس‌ها همخوانی عوامل ذهنی و عینی

روند انقلابی در حوزه جنبش‌هایی بخش‌ملی است. آرزوی پیشاهنگ انقلابی برای انجام دگرگونی‌های ریشه‌ای با این واقعیت که شرایط برای تحقق آنها فراهم نیست از در تضاد در می‌آید. تعدادی از کشورهای دارای سمنگیری سوسیالیستی دچار این دشواری‌ها هستند. این دشواری‌ها شکست چندین انقلاب از بالا در کشورهای آسیا و آفریقا، افزایش کودتاها و نظامی‌هاست که اساساً تغییر چندانی در روند انحطاط رژیم‌های مترقی و پدید آمدن "انقلاب‌های ارتجاعی" ببار نمی‌آورند. هزاره‌های مسائل دیگر را موجب شده‌اند که میرسکی:

من می‌خواهم اندیشه و لادیمیر خوروس را به‌روانم. مؤلفان شوروی گاه فرضیه‌هایی را در باره جنبش انقلابی در کشورهای روبه رشد ابداع می‌کنند که در ظاهر منطقی اما تا حدودی انتزاعی و شماتیک هستند. منطبق با این فرضیه‌ها، انقلاب‌های رهایی بخش‌ملی، یعنی انقلاب‌های ضد استعماری و ملی، (ب) انقلاب‌های دموکراتیک ملی، که تا حدودی انقلاب‌های خالص اجتماعی نداشته‌اند، اما بنوعی واسطه و ناقص هستند و یا شرکت‌بوروکراسی و تحت رهبری دموکراسی انقلابی صورت می‌گیرند، (ج) انقلاب‌های دموکراتیک خلق به رهبری احزاب پیشاهنگ، که به مواضع سوسیالیسم علمی روی می‌آورند، در این کشورها به وقوع خواهند پیوست. این طرح (که از لحاظ نظری شاید کامل باشد)، به‌محض انطباق با واقعیت‌های تمامی مناطق و انسجام خود را از دست می‌دهد. هر نوع جدید انقلاب از انقلاب پیشین می‌رود. به نظر می‌رسد که انقلاب همواره به مرتبه‌های بالاتر می‌رسد. اما گذار قطعی از انقلاب نوع به ج هنوز بعید به نظر می‌رسد. دموکراتهای انقلابی همه به مواضع مارکسیستی روی نمی‌آورند، دولت دموکراسی ملی به دولت دموکراسی خلق فراتر رفته است. انقلاب‌هایی که معمولاً "دموکراتیک ملی" خوانده می‌شوند در کشورهای دارای سمنگیری سوسیالیستی موسوم به "نسل اول" رخ می‌دهند. بر سر این انقلاب‌ها چه آمده است؟ در مصر، گینه، سومالی و در کشورهای دیگر نیروهای اجتماعی - سیاسی که سوسیالیسم را انتخاب کرده بودند شکست خوردند. دولت دموکراسی ملی (به فرض که در این کشورها ایجاد شده باشد) سقوط کرده و یازوال یافته است. در الجزایر، سوریه، عراق، برمه و تانزانیا نیروهای موسوم به دموکراسی خلق که به قدرت رسیده‌اند در قدرت باقی مانده‌اند اما هیچ‌گونه قصد گذار به مواضع ایدئولوژیک سوسیالیسم علمی، مارکسیسم را ندارند.

و خوروس:

تصور می‌کنم که کمی پیش از حد قطعیت بخرچ دادماید، رفیق میرسکی. تا آنجا که به نیروهای انقلابی حاکم بر یمن جنوبی، اتیوپی و دیگر کشورها مربوط می‌شود، می‌توان از عناصر "تحول"، از گذار انقلاب دموکراتیک ملی به انقلاب دموکراتیک خلق سخن گفت. در گذشته، پدیده‌های مشابه در کوبا اتفاق افتاد و امروز در نیکاراگوئه رخ می‌دهد. اما کاملاً موافقم که مفهوم "تحول" در این جا نه با یک دگرگونی اساسی بلکه بیشتر با تغییر در سطح ذهنی - در برداشتهای ایدئولوژیک رهبران، در اصول سازمانی ساختمان حزب - انطباق دارد.

گ. میرسکی:

برای اخذ نتیجه همانند (در باره امکان و واقعیت "تحول") ، باید به داده های واقعی و نظری بیشتری از آنچه معمولاً ارائه می شود تکیه کرد . اما من مایلیم به موضوع " تحول " که تحقق نیافته است باز گردیم . د مکراسی انقلابی نسل اول را مثال می زنم . شمعانی را که ما بلافاصله پس از سقوط نظام استعماری ترسیم کرده بودیم بیاد بیاوریم . می توان آن را تقریباً به شرح زیر خلاصه کرد : بعد از نابودی سلطه سیاسی استعمارگران ، مبارزه طبقاتی داخلی به موازی مبارزه بخاطر استقلال اقتصادی جریان می یابد ، وحدت ملی پایان می گیرد ، زیرا همین که ستیزان خارجی بیرون رانده می شوند ، استعمارگران داخلی و توده های زحمتکش در دروی می شوند . این پیش بینی ها تحقق نیافته اند و همان گونه که در حال حاضر به وضوح دیده می شوند عملاً در هیچ جا بخت تحقق یافتن نداشتند . طرح یاد شده بنوعی " بررسی خاور از دید اروپائی " یعنی نگرش به جامعه افریقایی - آسیایی بدون قائل شدن هیچگونه تفاوت با جامعه غربی بود ، جامعه ای که با دو طبقه اصلی که توسط مارکس تحلیل شده بود ، و دیگر ویژگی های که برای مستعمره ها بیگانه است مشخص می گردد . زندگی بتدریج به ما نشان داده که این دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی - در جامعه عقب مانده اصلی نیستند . معلوم شده که خطوط اصلی و متقاطع مواجهه طبقات که در تاریخ اروپا رسم شده - دهقانان علیه فئودال ها ، پرولتاریا علیه بورژوازی - در جوامع افریقایی - آسیایی بر اثر تقسیم بندی های بی شمار ، سه طبقاتی بلکه قومی ، ملی ، قبیله ای و دینی ، تکاستی و غیره محو می شود . در یک جامعه تکه تکه شده ، که تا اندازه زیادی خصلت پیش از سرمایه داری بخود را حفظ کرده ، جایی که هیچ طبقه ای هنوز امکان تأمین سرکردگی نیافته است ، مبارزه طبقاتی از نوع تاریخی (طبقه برضد طبقه) نمی توانست جای مرکزی را در زندگی سیاسی و اجتماعی به خود اختصاص دهد .

گ . کیم :

ببخشید که حرفتان را قطع می کنم ، ولی می خواهم بگویم که حتی در کشور های اروپائی ، مبارزه انقلابی لزوماً پیروی از طرح " طبقه برضد طبقه " را ایجاب نمی کند .

گ . میرسکی :

کاملاً صحیح است . این به ما اجازه می دهد نتیجه بگیریم که مبارزه اجتماعی - سیاسی که در کشورهای از بند رسته بعد از دستیابی آنها به استقلال بطرز مؤثری جریان می یابد - آن طور که ما تصور می کردیم - نمی تواند مبارزه طبقاتی به حساب آید مگر آن که آن را عرفاً چنین بنامیم .

پایان سال های ۴۰ ، ۵۰ و آغاز سالهای ۶۰ را بیاد بیاوریم . چه بسیار بودند جنبش های چپ ، حرکتهای توده ای و خیزش های رادیکال ! چه فعالیتی می کردند نیروهای پیشاهنگ و در درجه اول کمونیست ها و سازمان های هواداران آنها ! بیاد بیاوریم آنچه را که در مصر ، سوریه ، ایران ، سودان ، اندونزی و . . . گذشته است . اما سرریز انرژی ، اگر شعری بیار نیارده ، در عرض انفعال ویی علائقی به سیاست را در پی داشته است . بنابراین یک دوره ثبات آغاز شده است . متأسفانه ، این نمایندگان نخبه بورژوا - بوروکراتیک و نظامی - تکنوکرات هستند که قدرت را به چنگ آورده اند ، انقلاب های حقیقتاً خلقی و عمیق و با چشم انداز سوسیالیستی فقط در چند کشور پیروز شده اند . می توان گفت که انقلاب هائی از این نوع در حال حاضر در چند کشور جریان دارند . و بالاخره ، در گروه محدودی از کشورها ، قدرت در

دست نیروهایی است که انقلاب دموکراتیک ملی را تحقق بخشیده‌اند و نظامی منحصر بفرد در تاریخ بنا کرده‌اند که دارای تعدادی از شاخص‌های سرمایه‌داری دولتی است. در این جاها نیز مسلماً انقلاب رخ داده است و نسبت به وضع سابق پیشرفت حاصل شده است، اما این کشورها طعمه دشواری‌های راه رشد غیر سرمایه‌داری شده‌اند.

و - ماکزی منکو:

اگر درست فهمیده باشم، رفیق میرسکی، شما در خصلت طبقاتی مبارزه اجتماعی در کشورهای روبه رشد در نخستین مرحله پس از رهایی از استعمار تردید می‌کنید؟ مسلم است که در تجربه اروپا نظیری برای آن نمی‌توان یافت. با این وجود، من برای این رویدادها معنای دیگر قائل هستم. این مبارزه‌ای است میان طبقات اصلی متفاوت با طبقات اصلی موجود در یک کشور رشد یافته، مبارزه‌ای است که توام با رابطه دیگری میان عناصر دارای خصلت طبقاتی و عناصر محروم از آن صورت می‌گیرد.

همان دموکراسی انقلابی نسل اول را در نظر بگیریم. در فعالیت آن، تعدادی جدا نشدنی در ذات آن نهفته است. از سوی یک ایدئولوژی دولتی آمیخته به سوسیالیسم، جدایی آگاهانه از اقتصاد سیاست سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی، از سوی دیگر با مارکسیسم - لنینیسم، محدودیت فعالیت یا حتی سرکوب سازمان‌های کمونیستی و دیگر گروه‌های چپ کشور. نیروهای دارای سمنگیری سوسیالیستی نسل اول و این از جهت مشخص کردن آنها اهمیت بسیار دارد - دچار این توهم شده‌اند که می‌توان با دور زدن طبقات به سوسیالیسم برسند. ظهور الگوهای گوناگون سوسیالیسم ملی "اصیل" که از لحاظ تیپ شناسی همانند به نظر می‌رسند، از همین رواست.

آیا می‌توان گفت (با بهره‌گیری از تحریف لنین) که سوسیالیسم غیر مارکسیستی نسل اول دموکراسی انقلابی "سوسیالیسم ذهنی" است، که دارای خصلت "شبه سوسیالیستی" است که دموکراتهای انقلابی "منافع دیدگاه توده‌های وسیع دهقانان و خرده بورژوازی" را بیان کرده‌اند و با اجرای وظایف ماهیتاً بورژوا دموکراتیک، فعالیت خود را در لفظه "ایدئولوژی مبهم سوسیالیستی" پوشاندند؟

در صورتی که خصلت انقلابی‌های رهایی بخش ملی قرن بیستم را که دگرگونی‌های ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری را بهم پیوند داده است به حساب بیاوریم، پاسخ ما مثبت است (چیزی که نتایج مثبت "سوسیالیسم ذهنی" در بنای یک دولت ملی را نفی نمی‌کند).

آن تضاد اصلی که سقوط تعدادی از رژیم‌های افریقایی - آسیایی را که ایدئولوژی سوسیالیسم غیر مارکسیستی را پذیرفته‌اند، کدام است؟ هر قدر دگرگونی‌های اجتماعی اقتصادی حاکمیت دموکراسی انقلابی پر توان تر بوده، نیروهای طبقاتی جدید بیشتری که با هر گونه آرمان سوسیالیستی دشمنی می‌ورزند فعالانه سر بر آورده و پرخاشگری خود را آشکار ساخته‌اند: بورژوازی نوحاسته روستا (محصول اصلاحات ارضی) و نخبه تکنوکراتو بوروکرات که آزمندان در کار انباشت درآمد قانونی و غیر قانونی خود است (محصول رشد بخش سرمایه‌داری دولتی و تورم ساختارهای اداری). تصور میکنم که تحلیلی بموقع از همه شاخص‌های ایدئولوژیک، بلکه دقیقاً ماهیت طبقاتی حاکمیت در کشورهای دارای سمنگیری سوسیالیستی (که اجباراً

حاکمیت ائتلافی و سازشی است) و همینطور بحساب آوردن این واقعیت که مرز میان حاکمیت و اپوزیسیون، میان ترقی و ارتجاع در این کشورها اغلب از میان اردوگاه دمکراسی انقلابی گذشتهاست، به ما اجازه می داد تا نخستین نشانه های ضد انقلاب یا انحطاط " ترمیدوری " دمکراتهای انقلابی نسل اول را بهتر تشخیص دهیم.

ن. سیمونیا:

من به مولفانی اعتراض دارم که مفهوم " انقلاب از بالا " را بیش از حد گسترده تعبیر می کنند و آن را به پدیده هایی تاریخی تعمیم می دهند که در واقع از کادر اصلاحات خارج نمی شوند. این پدیده ها دگرگونی هایی هستند که تقریباً منحصراً زیر نفوذ سر مشق خارجی، نگاه داوطلبانه و نگاه در مواجهه با تهدید از خارج صورت می گیرند. اما این اصلاحات حتی بطور عینی حامل خصوصیات اساسی " انقلاب از بالا " نیست، حتی اگر بپذیریم که آنها نشانه گذار به مرحله ای نوین در درون یا در چارچوب صورتبندی موجود هستند. تضاد فی نیست که کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم اصطلاح " انقلاب از بالا " را منحصراً در مورد وضعیت های تاریخی به کار برده اند که وجه مشخص آنها گذار از استبداد به بناپارتیسم (یعنی وضعیت های بین دو صورتبندی) است. این امر عجیب نیست، زیرا در لحظه گذار از مرحله ای به مرحله دیگر در قلب صورتبندی فئودالی، دگرگونی های اساسی در رژیم سیاسی صورت نمی گیرد (فقط رژیم تعدیل می شود)، انقلاب های سیاسی - " از بالا " یا " از پایین " - ضرورت نمی کنند.

س. آقا یوسف:

نودری سیمونیا از قرار معلوم به اصلاحات سن و هاردنبرگ در سالهای ۱۱-۱۸۵۷ در پروس و به اصلاحات سالهای ۱۸۶۰ در روسیه اشاره می کند. این واقعیت که این اصلاحات و دیگر اصلاحات مشابه تحت تاثیر نمونه های خارجی و در شرایط تاریخی بیش از انقلاب انجام شده اند بهیچوجه به این معنی نیست که آنها از انقلاب تاثیر نگرفتند. خطر هجوم ناپلئون به پروس تکان های انقلابی عمیق تری از انقلاب از پایین ببار آورد. در روسیه، در سالهای ۱۸۶۰، وضع انقلابی در حال شکل گیری بود. علاوه بر این، اجرای اصلاحاتی این چنین قابل ملاحظه که کشورهای یاد شده را به راه رشد سرمایه داری کشاند نشانه آن است که این اصلاحات از خصلت يك " انقلاب سیاسی " هم ارز یا جهش طبقاتی برخوردار بود. به عقیده من، این اصلاحات صرفاً مرحله نهمی از تکامل را به درون یا چارچوب صورتبندی فئودالی گشوده است. گذار به يك ساختار دولتی استبدادی تفاوت های معینی را میان این رونای سیاسی جدید و استبداد نوع کلاسیک به وجود آورده است. انگلیس دولت های آلمان در دهه ۱۸۲۰-۱۸۳۰ را نه پادشاهی فئودالی بلکه پادشاهی نیمه فئودالی " بوروکراتیک توصیف کرده است. رونای سیاسی در روسیه که در ۱۸۶۹ نخستین گام ها را پسوی تحول پادشاهی فئودالی به پادشاهی بورژوازی برداشت از جانب لنین " حکومت مطلق نیمه فئودالی " توصیف شد. آیا این تغییر نقش و جایگاه استبداد به مثابه مرحله تکامل اجتماعی را نشان نمی دهد، یا به عبارت دقیقتر، نوعی " جابجائی " در سطح صورتبندی در دوره گذار از فئودالیسم به سرمایه داری را بیان نمی کند؟ در هر صورت،

داده‌های واقعی انباشته شده توسط علم تاریخ بهیچوجه تحمیل " وضع انتقالی میان دو صورتبندی " برآلمان در زمان اصلاحات بیسمارک و بر روسیه در آغاز اصلاحات استولپین را توجیه نمی‌کند .
تکامل تاریخی کشورهای خاور از این لحاظ جالب است . در ژاپن ، گذار از استبداد فئودالی به استبداد نیمه فئودالی که بعد از " انقلاب میجی " صورت گرفت ، آن مسئله اساسی را که عبارت بود از تحول بورژوازی زیر بنای اقتصادی و رومانی سیاسی حل کرد . برخلاف استبداد کلاسیک ، مرحله نهایی تکامل فئودالی ، استبداد نیمه فئودالی ژاپن نشانه ورود جامعه به مرحله اولیه دگرگونی اجتماعی بورژوازی بود .
علاوه بر این ، این استبداد خیلی آشکارتر از استبداد مشابه در آلمان و روسیه ، ویژگی های نمونه وار دیکتاتوری زمینداران نیمه فئودال و بورژوازی نوخاسته را به نمایش گذاشت .
پدیده همانندی ، هر چند به شکل متفاوت ، در نیمه دهه ۱۹۲۰ در ایران رخ داد . پادشاهی استبدادی فئودالی به رومانی سیاسی مرحله اولیه رشد سرمایه داری تبدیل شد
و - خوروش :

اجازه بدهید صحبتشان را قطع کنم ، رفیق آقایف . به نظر من ، انقلاب ایران در پایان دهه ۷۰ است که رابطه انقلاب و اصلاحات را بهتر نشان می‌دهد . می‌دانیم که این انقلاب وکنش در برابر اصلاحات از يك سو به اقدامات ضد فئودالی منتهی شد و نوسازی شتابان جامعه ایران را بیارآورد و از سوی دیگر به تقویت وابستگی به غرب امپریالیستی و تشدید تضادهای اجتماعی منجر گردید . دری آن ، يك " انفجار اسلامی " نیرومند - يك جنبش گسترده خلقی به رهبری روحانیت مسلمان - براه افتاد .
انقلاب ایران پس از آنکه ابتدا گرایش‌های پیکارگرانه ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی خود را آشکار ساخت در " تلاق " سنتگرایی و تئوکراسی شیعه فرورفت . نه تنها سطح زندگی سیاسی و اقتصادی کشور از سطح دوره اصلاحات شاه (" انقلاب سفید ") فراتر نرفته ، بلکه از لحاظ برخی شاخص‌های معین به عقب نیز می‌رود (بطور نمونه ، ما شاهد بی اعتبار شدن واقعی رژیم جمهوری که نهاد های اصلی آن بطور کامل در دست روحانیت است ، می باشیم) . رویدادهای ایسران ویژگی دیگری را آشکار می‌سازد که روند انقلابی در کشورهای روبه رشد را بخرنچ می‌سازد . کشورهای سرمایه داری تاخیری ، وابسته و " جهان سوم " با نوعی کندی و مسخ روند شکل گیری طبقات ، وجود توده عظیم لایه‌های میانی ، عناصر حاشیهای ، گروههای اجتماعی که خارج از روند نوسازی باقی می‌مانند ، روندی که نا موزون و محدود به بخش‌های پراکنده‌ای از جامعه است ، مشخص می‌شوند .
دقیقا همین " توده " مردم شهرها ، توده مرکب از مهاجران روستایی که اکنون به صف بیکاران پیوسته‌اند ، لومین پرولتاریا و دیگر عناصر حاشیهای است که تکیه گاه اصلی اجتماعی رژیم تئوکراتیک را تشکیل می‌دهد .
اینان همان " سربازان خمینی " و " پاسداران انقلاب " هستند که همواره برای تظاهر در برابر این و یا آن سفارتخانه ، برای " ارشاد " معترضان ، برای مصادره و دستگیری کردن حاضر و آماده هستند .
و تا وقتی این لایه‌ها هستند ، می‌توان آنها را به بازی گرفت (بی تردید بیشتر در جهت راست تا چپ) و بیاری آنها از تحقق خواست‌های طبقات دیگر که از حیث وضع اجتماعی و آگاهی خود رشد یافته ترند جلوگیری کرد .

ن- سیمونیسا:

رفیق خوروس، شما می گوید که این انقلاب ابتدا ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی بود و بعد در باطنش
 تئوکراسی افتاد. اما این برای توصیف رویدادهای ایران کافی نیست. اولاً، در ایران جریان ضد
 سلطنتی واحد و همگونی نبود. انقلاب - چه در اوج و چه در خصیصه- گرایش‌های ضد سلطنتی و
 ضد امپریالیستی بلحاظ اجتماعی مختلفی را گرد هم آورد. در آغاز انقلاب، نیروی اصلی آن، میروی به
 اصطلاح ضریتی آن لایه‌های سنتگرای مردم تشکیل می‌شد. بهمین دلیل است که نیروهای تئوکرات به
 سهولت توانستند خود را بر کشور تحمیل کنند. دوم این که، شاه خود تجسم گرایش‌های خاص چند
 صورتبندی بود. او ویژگی‌های استبداد و بناپارتیسم را با خصیصه‌های ویژه یک رئیس دولت ایرانی پیوند
 داده بود. گذشته از این، این وضع اخیر در پی تغییر محسوس حاصله در حاکمیت سیاسی از اهمیت خاص
 برخوردار شد (تجزیه مجلس که نیمی از آن از لحاظ ترکیب خود نیمه فئودالی بود و واگذاری اختیارات
 کامل به بورکراسی دارای سمنگیری پورژوایی).
 خصلت دوگانه ساختار دولتی در آلمان و در ایتالیا را در شخصیت سیاسی متفاوت تجسم بخشیدند.
 اینان نخست وزیران قدرتمند بیسمارک و کاور- بودند که خصیصه‌های بناپارتیسم را بروز می‌دادند، در
 حالی که امپراتور ویلهلم و شاه ایمانوئل مظهر استبداد بودند. می‌توان چنین پنداشت که در آغاز پیوند
 دو گرایش در شخص شاه به او کمک فراوان کرد تا مشی بناپارتیستی را جامه عمل ببوشاند که تفوق آشکارش
 و تمرکز اجتماعی - اقتصادی، ملی و دولتی حاصله از آن که ناگزیر با آن پیوند خورده بود، واکنش شدید
 روحانیت شیعه و دیگر نیروهای سنتی خاصه‌گرا را بر می‌انگیخت. او مجبور بود با توسل به زور این
 واکنش را سرکوب سازد.

و. ماکزی منکس-و:

به نظر من انقلاب ایران ویژگی مهم دیگری دارد که همیشه در نظر گرفته نمی‌شود. ویژگی‌های دیگر
 تعبیرهای گوناگون دارد. قبلاً تأکید شده است که جنبش‌های سیاسی با شعارهای مذهبی پدید
 خاص همه خلق‌هائی است که در مرحله معینی از تکامل خود بسر می‌برند. آنچه در انقلاب ایران غیر عادی
 است اینست که این نخستین انقلاب بورژوا دموکراتیک جهان است که در آن اسلام که از لحاظ سیاسی
 سازمان یافته بود نیروی رهبری کننده جنبش بوده و پس از انقلاب تمام حاکمیت را از آن خود ساخته
 در مرحله‌های معینی، با نیروهای غیراسلامی، لیبرال و دموکراتیک تشکیل یک بلوک داده بود.
 اگر اشکال تولید انحصاری و انحصار دولتی که در رژیم سابق از بالا تحمیل شده بود پیشرفته‌ترین مرحله
 اجتماعی کردن (تولید) را در نظام سرمایه‌داری تشکیل می‌داد، می‌توان گفت که انقلاب ۱۹۷۹
 ایران تجدید سازمان عقب ماندگی را در مسیر رشد متعادل تر، "دموکراتیک" تر اما همچنان
 سرمایه‌داری، انداخته است. اسلام نه پدیدۀ فرعی این انقلاب و نه "متمم اندولوپتیک" و بیگانه روند
 انقلابی بوده است. اسلام یکی از عناصر ارگانیک ضروری و اجتناب ناپذیر در گرونی‌های صورت گرفته در
 ایران بوده است. برای آنها که بر خاصیت‌های "منبعث" از اسلام، آمادگی شیعه‌گری برای نبرد با
 ظلم و فداکاری تأکید می‌کنند، من می‌خواهم ثابت کنم که روند انقلابی در خاور و بویژه در ایران

کیفیت نویی را در سالهای ۷۰ آشکار ساخته است () در مرحله کنونی، توان انقلاب (دقیقاً شیوه انقلابی نوسازی سرمایه‌داری ونه شیوه رفرمیستی) تا اندازه‌ای تحلیل رفته است ما شاهد افزایش شمار شرکت‌کنندگان در روند جنبش اجتماعی، جنبش‌های ناخشنودی و اعتراض، هستیم (تعدادشان در حال حاضر سر به میلیون‌ها می‌زند)

در این شرایط، سنت‌ها بجز سنت‌های دینی، می‌توانند به " زبان " اعتراض اجتماعی حقیقتاً توده‌ای، زبان ابتدائی و قابل فهم برای همگان و قادر به بیان آرزوهای پنهان محرومان تبدیل شوند و چنین نیز می‌شوند .

ن . سیمونیا :

به عقیده من، رفیق ماگزی منکو، شما يك واقعیت مهم را از قلم انداخته‌اید . روحانیت شیعه در اکثریت عظیم خود (بجز بعضی شخصیت‌های جداگانه و گروه‌های کوچک)، از همان ابتدا دارای مواضع واپسگرایانه بود . درست به همین دلیل که این امر نا دیده گرفته شد یا درک نشد، عملاً کلیه نیروهای انقلابی از چپ و دمکرات‌های پیگیر گرفته تا ملی‌گرایان راست لیبرال گرفتار توهم شدند و گمراه گردیدند . این مانع از آن شد که در جبهه‌ای نه تنها بر اساس مواضع ضد سلطنتی بلکه همچنین بر پایه عزم مقابله با استقرار رژیم بنیادگرای تئوکراتیک متحد شوند .

بهائی که بخاطر خطاهائی از این دست پرداخته شده واقعا بسیار سنگین بوده است . من با ولادیمیر خوروس موافقم که می‌گوید : چرخشی که رویداد های انقلابی در ایران بخود گرفته حتی نسبت به سطح اجتماعی اقتصادی حاصله در رژیم شاه باز گشت به عقب است .

س - آتایف :

از آنجا که دوستدار ایران هستم نمی‌توانم از شرکت در بحث در باره انقلاب ایران خوداری کنم . اما چون وقت زیادی صرف آن کرده‌ایم به دو نکته اشاره می‌کنم . اول این که، من تصور اینست که اتفاق نظر ظاهری بر سر این " قهقرا " از اینجا ناشی می‌شود که نگاه ناآگاهانه شمای انقلاب بورژوازی کلاسیک را بر رویداد های ایران منطبق می‌سازیم . ما همیشه این واقعیت را در نظر نمی‌گیریم که بن بست راه رشد سرمایه‌داری در خاور وضع همانندی را برای روند انقلابی ببار می‌آورد . دوم این که، می‌خواهم نسبت به قضاوت‌های شتابزده در مورد رژیم فعلی ایران هشدار دهم . روشن است که اگر رژیم به سمت‌گیریهای درستی که به او اجازه خواهد داد تکامل داخلی خود را به سود سرمایه " دمکراتیک " دنبال کند دست نیابد، اما حداقل حلقه رابطنی در مسیر ایجاد رژیمی خواهد بود که بر اساس آن بهتر می‌توان در راه برون رفت انقلاب ایسران دآوری کرد . بهمین دلیل است که من با نظر مطرح شده در اینجا " تجدید ساز زمان عقب‌ماندگی اجتماعی " موافقم .

گ . کیم :

انقلاب ایسران برای پژوهنده موضوع بسیار جالبی است، اما گمان می‌کنم که هنوز وقت دآوری قطعی در باره آن فر نرسیده است . با این وجود، همین حالا هم می‌توانیم از بحث خود نتایج چندی بگیریم .

من مایلم افزایش تاثیر اصلاحات سیاسی و اجتماعی در کشورهای روبه رشد را یاد آور شوم . همان طور که گفته شد ، این تاثیر معلول دشواری های عینی انقلاب پویژه در مرحله کنونی است . اصلاحات لزوماً مسکن نیست ، بلکه می تواند دگرگونی های مهم اجتماعی و سیاسی پیاورد . به این مفهوم - و فکر می کنم که در این مورد همه موافق باشیم - مرز میان اصلاحات و انقلاب مطلق نیست . علاوه بر این ، تفاوت است میان اصلاحات جزئی از بالا و اصلاحات برانگیخته از پایین ، برانگیخته از یک جنبش توده های و دگرگونی های سیاسی در این یا آن کشور . در این صورت ، اصلاحات به هیچوجه به معنی تنزل روند انقلابی در کشورهای روبه رشد نیست . برعکس ، اصلاحات می تواند جز "لاینگ" و مرحله ویژه های از روند انقلابی باشد . امکان هدایت کردن اصلاحات ، برنامه ریزی ، و اجرای آن بطور تدریجی و " ارگانیك " ، این آنچه می باشد که اصلاحات را از لحاظ تاریخی با توجه به شرایط کشورهای روبه رشد سودمند می سازد .

گ - کیم :

از بحث ما معلوم می شود که اندیشه خاورشناسان شوروی خشک و منجمد نیست . آنچه پویژه اهمیت دارد این است که پژوهندگان توجه خود را روی مسائل بنیادی مربوط به تکامل اجتماعی در خاور متمرکز می سازند . نقشه سیاسی کشورهای روبه رشد پیوسته تغییر می کند . بنا براین باید تطور اجتماعی مشخص این کشورها و روند های جاری در آنها را بی وقفه دنبال کرد . بحث ما چه اندیشه هایی را به ارمغان آورده است ؟ رابطه انقلاب و اصلاحات ، رابطه های واقعی که در سیر تاریخ دگرگون می شود ، یکی از مسائل عمومی اساسی است که اگر بخواهیم تعداد زیادی از مسائل خاص را حل کنیم ، نباید آن را بی پاسخ بگذاریم . در میزگرد ما امکان آن نبود که همه مسائل مطرح شود . بنا براین سعی می کنم سمت گیری هایی را مشخص کند که به عقیده من نیاز بررسی دقیق تر است . منظور بخصوص تاریخ نگاری انقلابهای قرن بیستم ، از جمله انقلابهای رهایی بخش ملی ، فعالیت انترناسیونال سوسیالیست در خاور - یکی از عوامل متغیر که در شرایط فعلی بر تعادل نیروهای انقلابی و اصلاح گر تاثیر می گذارد - می باشد .

شمار معینی از این مسائل به نا همگونی بالقوه سرمایه داری روبه رشد در کشورهای کشورهای آسیا مربوط می شود . راه را برای انتخاب میان رشد " دموکراتیک " تر یا ارتجاعی تر باز می گذارد . مسئله " احیای " ایدئولوژیک سنتگرایی در خاور را نمی توان کم بهاد داد : ما هنوز دقیقاً دیاکتیک گرایش های محافظه کارانه اصلاح گرانه و بطور عینی انقلابی را که در خاور در هم می آمیزند تشخیص نمی دهیم . فقط امید می رود که این مسائل و مسائل دیگر در نوشته ها و بحث های بعدی ما در باره راهها و اشکال روند انقلابی در خاور باز تاب پیدا کند .

"Revolution et Reforme dans le
developpement national des pays

ترجمه : از مجله " آسیا و آفریقا " شماره ۱

d; orient". Asie et Afrique

avjour;hui . jan_ ferir. 1, 1986 Moscou

ژانویه - فوریه ۱۹۸۶